

کتاب دانیال

مقدمه

نام کتاب دانیال از نام نویسنده آن گرفته نشده است، بلکه از قهرمان آن یعنی از دانیال که در جوانی از اورشلیم به بابل به اسیری برده شد، گرفته شده است. دانیال با سه نفر از دوستانش انتخاب شدند تا در دربار نبوکدنزر پادشاه بابل خدمت کنند. دانیال چون از عهده تعبیر کردن خواب پادشاه بر آمد به مقام بلندی در حکومت بابل منصوب شد.

شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهای که او تعبیر می کند، ارتباط دارد. بقیه کتاب به خوابها و رؤیاهای خود دانیال اختصاص دارد. این رؤیاهای از آینده یعنی زمان روی کار آمدن پادشاهی عادلانه و جاویدانی خداوند صحبت می کنند. کتاب دانیال به این نکته تأکید می کند که در تاریخ بشر نه در گذشته و نه در آینده هیچ چیز خارج از قدرت خداوند، نه واقع شده است و نه در آینده واقع خواهد شد. خداوند بر تمام اوضاع جهان مسلط است و حکومت هر کشور را به هر که بخواهد می دهد.

از لحاظ ادبی کتاب دانیال به شکل مکاشفه و یا زبان رمز نوشته شده است که در دوران شکنجه و آزار، زندگی سرشار از برکات را در آینده نوید می دهد. از این رو کتاب دانیال در سختی ها هم برای یهودیان در آن دوران و هم برای مسیحیان باعث تشویق و تقویت شان بوده است.

فهرست مندرجات:

دانیال و همراهانش: فصل ۱ - ۶

رؤیاهای دانیال: فصل ۷ - ۱۱

الف: رؤیای چهار حیوان: فصل ۷

ب: رؤیای قوچ و بز: فصل ۸ - ۹

ج: رؤیای قاصد آسمانی: فصل ۱۰ - ۱۱

آخر زمان (قیامت): فصل ۱۲

دانیال و همراهانش

(۱:۱ - ۶:۲۸)

جوانان در دربار نبوکدنصر

در سومین سال پادشاهی یهوایقیم در یهودا، نبوکدنزر پادشاه بابل به اورشلیم حمله برد و آن را محاصره کرد. خداوند، یهوایقیم، پادشاه یهودا و بعضی از ظروف عبادتگاه را به نبوکدنصر تسلیم کرد. نبوکدنصر آن ها را به سرزمین بابل به معبد خدای خود برد و ظروف را در خزانه خدای خود گذاشت.

آنگاه به آشفناز - آمر اهل دربار خود - فرمان داد تا از میان خانواده سلطنتی و از بین اشراف و نجیب زادگان بنی اسرائیل که اسیر شده بودند جوانانی را انتخاب کند.^۴ افرادی که زرنگ، با هوش، دانا، خوشرو، بدون عیب و نقص و خوش اندام باشند - تا بتوانند در دربار خدمت کنند. به آن ها خواندن و نوشتن زبان کلدانی را نیز بیاموزند.^۵ پادشاه همچنین امر کرد که هر روز از همان غذا و شرابی که به درباریان می دهند به آن ها نیز بدهند و بعد از سه سال که آن ها را تعلیم دادند به حضور پادشاه بیاورند.^۶ در بین افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از قبیله یهودا به نامهای دانیال، حننیا، میشائیل و عزریا بودند.^۷ آشفناز نامهای تازه ای بر آن ها گذاشت: دانیال را بلطشزر، حننیا را شدرک، میشائیل را میشک و عزریا را عبدنغو نامید.

^۸ اما دانیال تصمیم گرفت با خوردن غذا و شراب دربار خود را ناپاک نسازد.

به این منظور از آشفناز خواهش کرد که به او کمک کند.^۹ خداوند، دانیال را در نظر آشفناز عزیز و محترم ساخت.^{۱۰} اما آشفناز که از پادشاه می ترسید، به دانیال گفت: «پادشاه خوراک شما را تعیین کرده است. اگر شما از سایر جوانان ضعیفتر بشوید، ممکن است پادشاه مرا بکشد.»^{۱۱} پس دانیال به نگهبانی که آشفناز او را مسئول دانیال و حننیا و میشائیل و عزریا کرده بود گفت:^{۱۲} «تو، ما را ده روز امتحان کن و به ما، بجای خوراک، سبزیجات و به عوض شراب، آب بده.^{۱۳} بعد از آن ما را با آن افرادی که از غذای دربار می خورند مقایسه کن و آن وقت هر طور که می خواهی در باره ما تصمیم بگیر.»

^{۱۴} او قبول کرد که ده روز آن ها را امتحان کند.^{۱۵} بعد از اینکه ده روز تمام شد، دید که اینها نسبت به کسانی که از خوراک دربار می خورند سالم تر و بمراتب قوی تر شده اند.^{۱۶} پس نگهبان به آن ها اجازه داد که بعد از آن بجای خوراکی که پادشاه تعیین کرده است، سبزیجات بخورند.^{۱۷} خدا به این چهار نفر در علم و حکمت، هوش و مهارت بخشید و دانیال در تعبیر خواب ها و رؤیایا بسیار دانا و ماهر شد.

^{۱۸} بعد از پایان سه سالی که پادشاه معین کرده بود، آشفناز همه آن جوانان را به حضور نبوکدنصر آورد.^{۱۹} پادشاه با همه آن ها صحبت کرد، اما در بین آن ها هیچ کس مانند دانیال و حننیا و میشائیل و عزریا نبود. پس آن ها به خدمت پادشاه

کرد.»^۸ پادشاه گفت: «معلوم است که شما دنبال فرصت میگردید. زیرا می دانید فرمانی که صادر کرده ام قطعی است.^۹ این را بدانید که اگر خواب را نگوئید معلوم می شود که شما سخنان دروغ و باطل می سازید و می گوئید. پس اول خواب مرا بگوئید آن وقت مطمئن می شوم که می توانید آن را تعبیر هم کنید.»^{۱۰} حکما به پادشاه گفتند: «ای پادشاه، در روی زمین هیچ کس نیست که بتواند فرمان شاه را انجام دهد و هیچ پادشاه یا حاکمی هم نیست که چنین چیزی از پیشگویان یا جادوگران و یا حکیمان بپرسد. «چیزی را که پادشاه خواسته اند بقدری دشوار است که هیچ کس نمی تواند آنرا انجام دهد، مگر خدایانی که جدا از انسانها زندگی می کنند.»^{۱۲} پادشاه از این سخنان بسیار عصبانی و خشمگین شد و فرمان داد تا تمام دانشمندان بابل را هلاک کنند.^{۱۳} بنابراین، فرمان قتل همه آن ها و همچنین قتل دانیال و دوستانش صادر شد.

خدا خواب پادشاه را به دانیال نشان می دهد

^{۱۴} دانیال با آریوک، رئیس جلادان پادشاه که مأمور بود دانشمندان را به قتل برساند به طور محرمانه گفتگو کرد.^{۱۵} او از آریوک پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمان سختی را صادر کرده است؟» آریوک ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.
^{۱۶} دانیال فوراً به نزد پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا معنی خواب را بگوید.

مشغول شدند.^{۲۰} در مورد همه مسائل و مشکلاتی که پادشاه از آن ها می پرسید، آن ها ده برابر بهتر از دانشمندان بودند.^{۲۱} دانیال تا سال اول پادشاهی کورش کبیر در خدمت او بود.

خواب دیدن نبوکدنصر

۲ نبوکدنصر در سال دوم سلطنت خود، خوابی دید که او را بسیار پریشان و آشفته کرد. بطوری که دیگر نمی توانست بخوابد.^۲ پس فرمود که پیشگویان و جادوگران و فالگیران و حکیمان را بیاورند تا خواب او را برایش تعبیر نمایند. وقتی آن ها آمدند و در حضور پادشاه ایستادند،^۳ پادشاه به آن ها گفت: «خوابی دیده ام که مرا بسیار پریشان و آشفته کرده است. حالا می خواهم معنی این خواب را بدانم.»^۴ حکما به زبان آرامی در جواب پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند. خواب را برای بندگان خود بگوئید تا ما آن را تعبیر کنیم.»^۵ پادشاه در جواب حکما گفت: «فرمان من این است: اگر خواب مرا نگوئید و آن را تعبیر نکنید شما را تکه تکه کرده و خانه های شما را ویران خواهیم کرد.^۶ اما اگر هم خواب و هم تعبیرش را بگوئید، در عوض، جایزه و پاداش بزرگی به شما خواهیم داد و شما را محترم خواهیم شمرد. حالا بگوئید که خواب چه بوده و تعبیرش چیست!»^۷ حکما دوباره به پادشاه گفتند: «ای پادشاه، اگر شما فقط خواب را به ما بگوئید ما آن را برای شما تعبیر خواهیم

پادشاه برد و گفت: «ای پادشاه، یکی از اسیران یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند تعبیر خواب شما را بیان کند.»^{۲۶} پادشاه به دانیال که به بلطشر معروف بود گفت: «آیا تو میتوانی به من بگوئی چه خوابی دیده‌ام و تعبیر آن چیست؟»^{۲۷} دانیال جواب داد: «هیچیک از دانشمندان، جادوگران، فالگیران و ستاره‌شناسان نمی‌توانند آنچه را پادشاه می‌خواهد بگویند.»^{۲۸} اما خدائی در آسمان است که رازها را آشکار می‌سازد و او از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه خبر داده است و من اکنون آن خواب را بیان می‌کنم.

^{۲۹} ای پادشاه، هنگامی که در خواب بودی، دربارهٔ آینده خواب دیدی و خدا، که آشکارکنندهٔ رازهای پنهان است، از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد به تو خبر داده است.^{۳۰} اما این راز که بر من آشکار شده بخاطر این نیست که دانشمندتر از دیگران هستم، بلکه به این جهت است که پادشاه تعبیر خواب خود را بداند و از معنی افکاری که بخاطرش رسیده است آگاه شود.

^{۳۱} ای پادشاه، تو در خواب مجسمهٔ بزرگی دیدی که بسیار درخشان و ترسناک بود.^{۳۲} سر آن از طلای خالص ساخته شده بود و سینه و بازوهایش از نقره، شکم و رانهایش از برنج،^{۳۳} ساقهای او از آهن و پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گِل بود.^{۳۴} وقتی تو به آن نگاه می‌کردی، تخته سنگ بزرگی بدون اینکه کسی به آن دست بزند، پاهای آهنی و گِلی آن

^{۱۷} سپس به خانه رفت و برای دوستان خود، حَنَیَا، میثائیل و عَزرِیَا تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده است.^{۱۸} و از آن‌ها درخواست کرد که به نزد خدای آسمان‌ها دعا کنند تا رحمت فرماید و این راز را برای آن‌ها آشکار نماید تا با دانشمندان بابلی کشته نشوند.^{۱۹} همان شب در رؤیا، راز خواب بر دانیال آشکار شد و دانیال خدای آسمان‌ها را ستایش کرد و گفت:^{۲۰} «قدرت و حکمت از آن خداست.

نام او تا به ابد متبارک باد.»^{۲۱} او

زمان‌ها و فصل‌ها را تغییر

می‌دهد. پادشاهان را مقرر و

موقوف می‌کند. او حکمت را به

حکیمان و دانش را به دانشمندان

عطا می‌فرماید.^{۳۲} رازهای عمیق

و پوشیده را آشکار می‌سازد.

آنچه را در تاریکی است می‌داند

و گرداگردش را نور فرا گرفته

است.^{۳۳} ای خدای پدران من، تو

را شکر و سپاس می‌گویم، زیرا به

من قدرت و حکمت عطا کردی،

دعای مرا مستجاب فرمودی، و

آنچه را که باید به پادشاه بگویم به

ما نشان دادی.»

دانیال خواب و تعبیرش را برای پادشاه بیان می‌کند

^{۲۴} دانیال نزد آریوک که از طرف پادشاه مأمور بود دانشمندان را هلاک کند رفت و به او گفت: «آن‌ها را نکش. مرا به نزد پادشاه ببر تا تعبیر خواب او را بگویم.»^{۲۵} آریوک فوراً دانیال را به حضور نبوکدنصر

قوی و بخشی از آن ضعیف خواهد بود.^{۴۳} تو مشاهده کردی که آهن و گِل با هم مخلوط شده بودند. معنی آن این است که پادشاهان آن دوره کوشش خواهند کرد که به وسیله ازدواج با اقوام دیگر خویشاوند و متحد شوند. ولی همانطوری که گِل و آهن نمی توانند با هم آمیخته شوند، آن ها هم در هدف خود موفق نخواهند شد.^{۴۴} در زمان آن پادشاهی، خدای آسمان ها سلطنتی بر پا خواهد کرد که هیچگاه از بین نخواهد رفت. آن سلطنت هرگز مغلوب هیچ ملتی نخواهد شد. ولی این سلطنت را بکلی از بین برده و خود تا به ابد باقی خواهد ماند.^{۴۵} تو دیدی که یک تخته سنگ بدون اینکه کسی به آن دست بزند از کوه جدا شد و مجسمه ای را که از آهن، برنج، گِل، نقره و طلا ساخته شده بود خرد کرد. ای پادشاه، خدای بزرگ از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد تو را آگاه ساخته است و من خواب و تعبیر آن را کاملاً برای تو شرح دادم.»

پادشاه دانیال را به مقام عالی منصوب می کند

^{۴۶} بعد از آن پادشاه در مقابل دانیال به خاک افتاد و او را سجده کرد و فرمان داد تا برای دانیال قربانی کنند و عطریات و اسفند بسوزانند.^{۴۷} سپس به دانیال گفت: «خدای تو از تمام خدایان بزرگتر است. او خداوند همه پادشاهان است و اسرار پنهانی را آشکار می سازد، زیرا تو توانستی این راز را آشکار کنی.»^{۴۸} سپس به دانیال مقام بزرگی داد و هدایای بسیار به او

مجسمه را در هم شکست.^{۴۹} آنگاه آهن، گِل، برنج، نقره و طلا همه با هم خرد شدند و باد ذرات آنرا همچون گرد و غباری که در تابستان از کاه خرمن بر می خیزد چنان پاشان کرد که دیگر اثری از آن بر جای نماند. اما آن سنگ آنقدر بزرگ شد که مانند کوه بزرگی گردید و سراسر روی زمین را پوشانید.

^{۴۶} این خواب پادشاه بود و حالا تعبیرش را هم برای تو خواهم گفت:^{۴۷} ای پادشاه، تو شاه شاهان هستی. خدای آسمان ها به تو سلطنت و قدرت و قوت و شکوه بخشیده است.^{۴۸} خدا ترا بر همه مردمان روی زمین و بر تمام حیوانات و پرندگان غالب گردانیده است. تو آن سر طلا هستی.^{۴۹} بعد از تو، سلطنت دیگری روی کار خواهد آمد که به بزرگی سلطنت تو نخواهد بود. بعد از آن سومین سلطنت که مانند آن برنج است روی کار خواهد آمد که بر تمام روی زمین حکمرانی خواهد کرد.^{۴۰} پس از آن چهارمین سلطنت است که قدرتی مانند آهن دارد. همان طوری که آهن همه چیز را نرم و خرد می کند، آن هم همه چیز را نرم و خرد خواهد کرد.^{۴۱} تو همچنین در خواب دیدی که پاها و انگشتها قسمتی از گِل و قسمتی از آهن بود. این نشانه آن است که آن سلطنت تقسیم خواهد شد. همانطوری که آهن و گِل با هم مخلوط شده بود، آن سلطنت هم مقداری از قدرت آهن را خواهد داشت.^{۴۲} اما انگشتها که قسمتی از آهن و مقداری از گِل ساخته شده بود، به این معنی است که بخشی از آن سلطنت

دوستان دانیال به نا فرمانی متهم می شوند

^۸ بعضی از بابلی ها از این فرصت استفاده کرده بر علیه یهودیان شکایت نمودند. ^۹ آن ها به پادشاه خود، یعنی نبوکدنصر گفتند: «زندگی پادشاه دراز باد! ^{۱۰} شما فرمان دادید همینکه سازها به صدا در آیند، همه مردم در مقابل مجسمه طلائی به خاک بیفتند و آنرا سجده و پرستش نمایند ^{۱۱} و هر کسی که به خاک نیفتد و مجسمه را سجده و پرستش نکند در کوره آتش انداخته شود. ^{۱۲} چند نفر یهودی هستند که شما آن ها را به حکومت بابل منصوب کرده اید، یعنی شدرک، میشک و عبدنغو. آن ها فرمان شما را، ای پادشاه، اطاعت نکرده خدایان شما را عبادت نمی کنند و در مقابل مجسمه طلائی که به فرمان شما نصب شده، سجده و پرستش نمی نمایند.»

^{۱۳} پادشاه خشمگین شد و فرمان داد تا شدرک، میشک و عبدنغو را به حضور او آوردند. ^{۱۴} آنوقت به آن ها گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، آیا این درست است که شما خدایان مرا عبادت نمی کنید و در مقابل مجسمه طلائی که من نصب کرده ام سجده و پرستش نمی نمائید؟ ^{۱۵} پس حالا همینکه صدای توله و سرنا و عود و سنتور و چنگ و سایر آلات موسیقی را شنیدید در مقابل مجسمه طلائی به خاک بیفتید و آن را سجده و پرستش کنید، ورنه فوراً شما را در کوره آتش خواهند انداخت. فکر می کنید کدام

بخشید. او را حاکم تمام ولایت بابل و رئیس تمام مشاوران نمود. ^{۱۶} اما دانیال از پادشاه خواهش کرد تا مسئولیت ولایات بابل را به شدرک، میشک، و عبدنغو بسپارد و خودش همچنان در دربار ماند.

مجسمه طلائی و کوره آتش

۳ نبوکدنصر پادشاه، مجسمه طلائی ساخت که بیست و هفت متر طول آن بود و در حدود سه متر عرض داشت. او آن مجسمه را در دشت «دورا» در ولایت بابل نصب کرد. ^۲ بعد از آن پادشاه فرمان داد تا همه شاهزادگان، والی ها، فرماندهان، مشاوران، فرمانداران، و کلا، خزانه داران و تمام بزرگان هر ولایت برای تقدیس مجسمه ای که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است جمع شوند. ^۳ وقتی همه این بزرگان دور هم جمع شدند و برای تقدیس در مقابل مجسمه ایستادند، ^۴ جارچی با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردم، شما از هر قبیله و هر ملت و زبان به این فرمان گوش کنید، ^۵ وقتی صدای توله و سرنا و چنگ و سنتور و هر نوع آلات موسیقی را بشنوید باید در مقابل مجسمه طلائی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بخاک بیفتید و آنرا سجده و پرستش کنید. ^۶ و هر کس که سجده و پرستش نکند فوراً در کوره آتش انداخته خواهد شد.» ^۷ پس همه مردم، از هر قبیله و زبان، وقتی نوای موسیقی را شنیدند در مقابل مجسمه طلائی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود بخاک افتادند و آنرا سجده و پرستش نمودند.

پرسید: «مگر ما این سه نفر را نبستیم و در میان آتش نینداختیم؟» آن ها جواب دادند: «بلی، ای پادشاه، همینطور است.»^{۲۵} پادشاه گفت: «پس چرا من حالا چهار نفر می بینم که با دست و پای باز در میان آتش قدم می زنند و آسیبی هم به آن ها نرسیده است و نفر چهارم شبیه پسر خدا است.»

دوستان دانیال آزاد می شوند و به مقام بلندی می رسند

^{۲۶} پس نبوکدنصر به نزدیک دهانه کوره آتش رفت و با صدای بلندی گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، ای بندگان خدای تعالی بیرون بیایید!» آن ها از میان آتش بیرون آمدند.^{۲۷} تمام شاهزادگان، والیها، وزیران، سرداران و همه درباریان جمع شدند و آن سه نفر را دیدند که چطور آتش به آن ها آسیبی نرسانیده، موئی هم از سر آن ها نسوخته و لباسهای شان آتش نگرفته و حتی بوی آتش و سوختگی هم از آن ها نمی آمد.

^{۲۸} نبوکدنصر پادشاه، گفت: «سپاس بر خدای شدرک، میشک و عبدنغو! او فرشته خود را فرستاد تا این مردانی که او را خدمت می کنند و به او توکل دارند و از فرمان من سرپیچی کردند و جان خود را به خطر انداختند تا در مقابل خدای دیگری جز خدای خودشان سجده نکنند، نجات بدهد.^{۲۹} حالا این فرمان من است که اگر از هر قوم و هر ملت و هر زبان، سخنی بر ضد خدای شدرک، میشک و عبدنغو بر زبان بیاورد، او را تکه تکه کنند

خدائی است که بتواند شما را از دست من نجات بدهد؟»

^{۱۶} شدرک، میشک و عبدنغو در جواب گفتند: «ای پادشاه، ما از خود دفاع نمی کنیم.^{۱۷} اما خدائی که ما او را پرستش می کنیم، قادر است که ما را از کوره آتش و از دست تو نجات دهد، که نجات هم خواهد داد.^{۱۸} اما اگر او هم ما را نجات ندهد، ای پادشاه بدان که ما خدای تو را پرستش نخواهیم کرد و در مقابل مجسمه طلائی که تو نصب کرده ای، سجده نخواهیم نمود.»

دوستان دانیال به مرگ محکوم می شوند

^{۱۹} نبوکدنصر، بر شدرک، میشک و عبدنغو بسیار خشمگین شد، بطوری که رنگ رویش از شدت خشم سرخ شده بود. پس فرمان داد آتش کوره را هفت برابر بیشتر از معمول زیاد کنند^{۲۰} و به قویترین سرداران لشکر خود امر کرد تا این سه نفر را محکم ببندند و در میان شعله های آتش بیندازند.^{۲۱} بدین ترتیب، آن سه نفر را در چین و پیراهن و لنگی های شان محکم بستند و در میان شعله های آتش انداختند.^{۲۲} چون پادشاه فرمان داده بود که کوره را به شدت گرم و شعله ور سازند، شعله های آتش آن کسانی را که شدرک، میشک و عبدنغو را به وسط آتش انداخته بودند سوزانید و کشت.^{۲۳} اما آن سه نفر در حالیکه محکم بسته شده بودند همچنان در بین آتش انداخته شدند.^{۲۴} ناگهان نبوکدنصر با تعجب و شتاب از جای خود برخاست و از مشاوران خود

او تعریف کردم.^۹ به او گفتم: ای بِلطشزر، رئیس ستاره شناسان، من می دانم که تو دارای روح خدایان مقدس هستی و هیچ رازی بر تو پوشیده نیست. این خواب من است و از تو می خواهم آن را برای من تعبیر کنی:

^{۱۰} در خواب دیدم که درخت بزرگ و بسیار بلندی در وسط زمین بود. ^{۱۱} این درخت آنقدر بزرگ شد که سرش به آسمان رسید، بطوری که تمام مردم در سراسر جهان می توانستند آنرا ببینند. ^{۱۲} برگهای قشنگی داشت و میوه آن هم بسیار زیاد بود به حدی که برای خوردن تمام مردم کافی بود. حیوانات وحشی در سایه آن استراحت می کردند و پرندگان در شاخه هایش آشیانه ساخته بودند و تمام جانداران از میوه آن می خوردند.

^{۱۳} همینطور که درباره این رؤیا فکر می کردم، دیدم که فرشته نگهبان و مقدسی از آسمان پائین آمد ^{۱۴} او فریاد می کرد: درخت را ببرید و شاخه هایش را قطع نمائید. برگهایش را به زمین بریزید و میوه هایش را پراکنده سازید و حیوانات را از زیر آن رانده و پرندگان را از شاخه های آن بیرون کنید. ^{۱۵} اما کُنده و ریشه اش را با زنجیر آهنی و برنجی ببندید و در میان مزارع و علفزارها رها کنید.

بگذارید شبنم بر آن بیارد و او با حیوانات و در بین علفها زندگی کند. ^{۱۶} او به مدت هفت سال خوی انسانی خود را از دست خواهد داد و دارای افکار حیوانی خواهد شد. ^{۱۷} این امر به

و خانه اش را به ویرانه تبدیل نمایند. زیرا خدای دیگری نیست که بتواند اینطور نجات بخشد.»

^{۲۰} آنگاه پادشاه، شدرک و میشک و عبدنغور را به مقامهای بلند در ولایات بابل منصوب کرد.

دومین رؤیای نبوکدنصر

۴ نبوکدنصر پادشاه، به همه مردم سراسر جهان، از هر قبیله و ملت و زبان پیغام فرستاده گفت: «درود بر شما. من می خواهم تمام کارهای عجیب و معجزاتی را که خدای تعالی به من نشان داده است به شما بگویم:

^۳ کارهای عجیبی که خدا به ما نشان داده است، چقدر بزرگ و معجزاتی که او انجام داده، چقدر باشکوه اند. خدا پادشاه جاودانی و سلطنت او سلطنت ابدی است.

^۴ من در قصر خود براحتی زندگی می کردم و از آسایش و شادمانی برخوردار بودم. ^۵ اما خواب وحشتناکی دیدم که مرا مضطرب و پریشان ساخت. ^۶ امر کردم که تمام حکیمان سلطنتی را از سراسر بابل به حضور من بیاورند تا آن ها تعبیر خواب مرا برایم بگویند. ^۷ همه پیشگویان و جادوگران و حکیمان و ستاره شناسان به حضور من آمدند و من خواب خود را برای آن ها تعریف کردم. اما آن ها نتوانستند آنرا برایم تعبیر کنند. ^۸ بالاخره دانیال، که اسم خدای خود بِلطشزر را بر او گذاشته ام، آمد. او دارای روح خدایان مقدس می باشد. من خواب خود را برای

تو فرشته مقدسی را دیدی که از آسمان به پائین آمد و گفت: «درخت را قطع کنید و از بین ببرید. اما کُنده و ریشه هایش را با زنجیر آهنی و برنجی ببندید و در میان علفزارها و مزارع رها کنید. شبنم آسمان ها بر آن بیارد و هفت سال با حیوانات زندگی کند.»

۲۴ ای پادشاه، تعبیر خواب و فرمانی که از طرف خدای متعال برای تو صادر شده این است. ۲۵ تو را از میان مردم بیرون خواهند کرد و با حیوانات وحشی زندگی خواهی نمود. مثل گاو به تو علف می دهند و شبنم آسمان بر سر تو خواهد بارید. هفت سال به این ترتیب خواهد گذشت تا تو بدانی که خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروائی می کند و آن را به هر که بخواهد می دهد. ۲۶ فرشته گفتند: «کُنده و ریشه درخت را در زمین بگذارید.» معنی آن این است: بعد از اینکه تو دانستی فرمانروائی از جانب خداوند است، دوباره پادشاه خواهی شد. ۲۷ ای پادشاه، نصیحت مرا گوش کن و با انجام کارهای نیک از گناهان خود دست بردار و بجای خطاهای خود به فقرا احسان کن، شاید این امر عاقبت تو را به خیر بگرداند.»

۲۸ همه این امور برای نبوکدنصر پادشاه اتفاق افتاد. ۲۹ بعد از دوازده ماه، هنگامی که پادشاه بر سر بام، در بالای قصر سلطنتی بابل گردش می کرد ۳۰ ناگهان گفت: «ببینید این بابل است که من با توانائی و قدرت برای شکوه خود بعنوان پایتخت خویش ساخته ام.»

اراده فرشتگان نگهبان و فرمان مقدسین واقع خواهد شد. تا همه مردم بدانند که خدای متعال بر تمام سرزمین های جهان فرمانروائی می کند و آنرا به هر که بخواهد، حتی به پست ترین مردم می دهد.

۱۸ این خوابی بود که من - نبوکدنصر پادشاه - دیده ام. حالا ای پلطشر تو تعبیر آن را برای من بگو. چون هیچیک از حکیمان کشور من نتوانست آن را تعبیر کند. اما تو می توانی، زیرا دارای روح خدایان مقدس هستی.»

دانیال خواب پادشاه را تعبیر می کند

۱۹ دانیال که نبوکدنصر او را پلطشر نامیده بود طوری از این رؤیا پریشان و ترسان شد که نتوانست چیزی بگوید. پادشاه به او گفت: «پلطشر، مگذار که خواب و تعبیر آن ترا هراسان کند.» پلطشر گفت: «ای پادشاه، آرزو می کنم که خواب و تعبیر آن برای دشمنان تو باشد، نه برای تو. ۲۰ درخت بلندی دیدی که تا به آسمان رسیده بود و تمام مردم جهان می توانستند آن را ببینند. ۲۱ برگهای قشنگی داشت و میوه آن بقدری زیاد بود که برای خوراک تمام مردم کافی بود، حیوانات وحشی در سایه اش استراحت می کردند و پرندگان در شاخه های آن آشیانه ساخته بودند.

۲۲ ای پادشاه، آن درخت تو هستی که بزرگ و قوی شده ای و بزرگی و شکوه تو به آسمان رسیده و فرمانروائی تو سراسر جهان را فرا گرفته است. ۲۳ ای پادشاه،

نمودند و من دوباره با شکوه و قدرت بیشتری به سلطنت رسیدم.^{۳۱} حالا من که نبوکدنصر پادشاه هستم، پادشاه آسمان ها را حمد و سپاس می گویم. عظمت و جلال از آن اوست که تمام کارهایش حق و حقیقت است و می تواند متکبران را فروتن و پست سازد.»

مجلس مهمانی بلشزر

یک شب بلشزر پادشاه مهمانی بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از امرای بابل را در آن مهمانی دعوت کرد و در مقابل همهٔ مهمانان شراب نوشید.^۲ چون در اثر شراب سرش گرم شده بود، امر کرد تا ظروف طلائی و نقره یی را که پدرش، نبوکدنصر از عبادتگاه خدا در اورشلیم آورده بود بیاورند تا او و زنها و کنیزانش و همهٔ بزرگان در آن ها شراب بنوشند.^۳ فوراً ظروف طلائی و نقره یی را که از عبادتگاه خدا در اورشلیم آورده شده بود حاضر کردند و پادشاه و زنها و کنیزانش و امرای او در آن ها شراب نوشیدند^۴ و خدایان طلائی، نقره یی، برنجی، آهنی، چوبی و سنگی را پرستش نمودند.^۵ در آن هنگام ناگهان انگشتهای دست انسانی ظاهر شد و در برابر شمعدانها بر روی دیوار گچی قصر پادشاه شروع به نوشتن کرد. چون پادشاه آن دست را در حال نوشتن روی دیوار دید.^۶ به وحشت افتاده، آشفته و ترسان گردید و زانوهایش به لرزه در آمد.^۷ و با صدای بلند فریاد کرد تا همهٔ حکیمان و جادوگران و

این حرف هنوز تمام نشده بود که صدائی از آسمان شنیده شد که می گفت: «ای نبوکدنصر پادشاه، بدان که سلطنت از تو گرفته می شود.^{۳۲} تو از میان مردم بیرون انداخته می شوی. با حیوانات وحشی زندگی خواهی کرد و مدت هفت سال مثل گاو علف خواهی خورد. بعد از آن خواهی دانست که خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروائی می کند و آنرا به هر که بخواهد می دهد.»

^{۳۳} در همین موقع رؤیای نبوکدنصر به حقیقت پیوست. او را از میان مردم بیرون کردند. مانند گاو علف می خورد و شبم آسمان بر بدنش می بارید. موهای او مثل شهباز عقاب و ناخن هایش مانند پنجه های مرغ شده بودند.

نبوکدنصر خدا را ستایش می کند

^{۳۴} «بعد از اینکه هفت سال گذشت، من که نبوکدنصر هستم، به طرف آسمان نگاه کردم. عقل من دوباره برگشت و خدای متعال را ستایش کردم و او را که ابدی و جاودانی است پرستش نمودم. او تا ابدالآباد فرمانروائی می کند و سلطنت او جاودانی است.^{۳۵} همهٔ مردم زمین در مقابل او هیچ هستند. با لشکرهای آسمانی و تمام مردم جهان مطابق ارادهٔ خود عمل می کند. کسی نمی تواند، مانع او بشود و یا از او بپرسد: «چرا چنین می کنی؟»

^{۳۶} هنگامی که عقل من برگشت، قدرت و شکوه سلطنت دوباره به من داده شد و مشاوران و امرای من از من استقبال

دانیال هستی که از اسیران یهود می باشد و پدرم از یهودا آورده است؟^{۱۴} شنیده ام که روح خدایان مقدس در تو هست و هوش و حکمت و دانائی مخصوص داری.^{۱۵} جادوگران و حکیمان را به اینجا آوردند تا این نوشته را بخوانند و برای من معنی کنند، اما هیچکدام نتوانست معنی آنرا به من بگوید.^{۱۶} درباره تو شنیده ام که می توانی تعبیر خواب را کنی و اسرار پنهانی را فاش سازی. حالا اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را بگوئی لباسهای ارغوانی بر تو خواهم پوشانید و طوق زرین بر گردنت می اندازم و تو را حاکم سوم مملکت خود میسازم.»

^{۱۷} دانیال به پادشاه گفت: «هدایایت را برای خودت نگاهدار و یا به شخص دیگری بده. من نوشته را برای تو می خوانم و معنی آنرا برایت می گویم.

^{۱۸} ای پادشاه، خدای متعال به پدرت نبوکدنصر سلطنت و بزرگی و شکوه عطا فرمود.^{۱۹} او آنقدر با قدرت شده بود که تمام اقوام و ملل از هر زبان از او می ترسیدند. هر که را اراده می کرد، می کشت و هر که را می خواست زنده نگاه می داشت. هر که را می خواست به مقام عالی برساند، می رسانید و هر که را می خواست ذلیل کند، ذلیل می کرد.

^{۲۰} اما چون مغرور شد و تکبر نمود، از تخت سلطنت به زیر افتاد و قدرتش از او گرفته شد.^{۲۱} از میان مردم رانده شد و مثل حیوانات گردید و با خرهای وحشی زندگی می کرد و مثل گاو به او علف می دادند و شبم آسمان بر بدنش

ستاره شناسان را حاضر کنند. آنوقت به حکیمان بابل گفت: «هر کس این نوشته را بخواند و معنی آن را برای من بگوید، لباسهای ارغوانی بر او خواهم پوشانید، طوق زرین بر گردنش خواهم انداخت و او را حاکم سوم مملکت خود خواهم گردانید.»^۸ همه حکیمان پادشاه فوراً حاضر شدند، اما هیچیک از آن ها نتوانست آن نوشته را بخواند و یا معنی آن را به پادشاه بگوید.^۹ پس پلشزر بسیار پریشان شده و رنگ از رویش پرید و تمام امرای او هم پریشان شدند.

^{۱۰} در این هنگام ملکه، که سر و صدای آن ها را شنیده بود، به سالون مهمانی وارد شد و گفت: «عمر پادشاه دراز باد، خاطر پریشان و هراسان نشود.^{۱۱} در مملکت تو مردی هست که روح خدایان مقدس را دارد. در زمان پدرت، حکمت و دانش و هوش خدائی در او دیده شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه او را به ریاست ستاره شناسان، جادوگران و حکیمان و پیشگویان برگزیده بود.^{۱۲} این شخص که نامش دانیال است و پدرت او را پلشزر نامیده بود، دارای فهم و دانش فوق العاده ای است که می تواند خوابها را تعبیر کند، معماها را حل نماید و رازهای نهان را فاش سازد. حالا کسی را بفرست که دانیال را بیاورد تا معنی این نوشته را برایت بگوید.»

دانیال نوشته را تعبیر می کند

^{۱۳} دانیال را بحضور پادشاه آوردند. پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو همان

دانیال در چاه شیران

داریوش تصمیم گرفت که یکصد و بیست والی در سراسر مملکت خود مقرر نماید.^۲ سه وزیر را هم به سرپرستی آن‌ها انتخاب کرد که یکی از آن‌ها دانیال بود تا تمام والی‌ها حسابهای خود را به آن‌ها پس بدهند و هیچ ضرر مالی به پادشاه نرسد.^۳ بزودی مقام دانیال از وزرا و والی‌های دیگر بالاتر شد، زیرا دارای هوش و ذکاوت بیشتری بود. پادشاه در نظر داشت که دانیال را مسئول تمام مملکت خود بگرداند.^۴ اما وزیران و والی‌ها دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا در ادارهٔ امور مملکتی از دانیال شکایت کنند، ولی نتوانستند هیچ بهانه‌ای به دست بیاورند، چونکه دانیال کاملاً امین و صادق بود و هرگز خطائی از او سر نمی‌زد.^۵ پس به یکدیگر گفتند: «ما نمی‌توانیم هیچ علت و بهانه‌ای بر ضد دانیال پیدا کنیم، مگر اینکه دربارهٔ قوانین مذهبی و خدای خودش، بهانه‌ای از او به دست بیاوریم.»^۶

پس به حضور داریوش رفتند و گفتند: «داریوش پادشاه تا ابد زنده باد! تمام وزرای مملکت و والی‌ها و مشاوران و حکام با هم مشورت کرده‌اند که پادشاه حکمی صادر فرماید و در آن منع کند که تا سی روز هر کس بغیر از داریوش پادشاه، از خدائی یا انسانی حاجتی در خواست بنماید، در چاه شیران انداخته شود.^۸ حالا، ای پادشاه، این حکم را صادر فرما و این فرمان را امضاء کن تا

می‌بارید، تا اینکه فهمید خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروائی می‌کند و هر که را بخواهد به سلطنت می‌رساند.^{۲۲} تو پسرش، بلشزر، با وجود اینکه همه اینها را می‌دانستی، خود را فروتن نکردی.^{۲۳} بلکه بر ضد خداوند آسمان‌ها رفتار نمودی و ظروف عبادتگاه او را پیش تو آوردند و تو و زنهايت و کنیزهايت و امرايت در آن‌ها شراب نوشيديد و خدایان نقره‌یی، طلائی، برنجی، آهنی، چوبی و سنگی را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و هیچ چیز را نمی‌دانند پرستش نمودید، اما خدائی را که جان تو و تمام کارهايت در دست او است پرستش و احترام نکردی.^{۲۴} پس این دست از طرف او فرستاده شد تا این کلمات را بنویسد.

^{۲۵} اما آنچه که نوشته شده این است: «منا، منا، ثقیل و فرسین»^{۲۶} و معنی آن از این قرار است: منا، یعنی خدا روزهای سلطنت تو را شمرده و آن را بپایان رسانیده است.^{۲۷} ثقیل، یعنی در ترازو وزن شده و ناقص برآمدی.^{۲۸} فرسین، یعنی سلطنت تو تقسیم گشته و به مادی‌ها و فارسی‌ها داده شده است.»

^{۲۹} بلشزر فوراً فرمان داد تا لباسهای ارغوانی بر دانیال بپوشانند و طوق زرین برگردنش بیاندازند و اعلام کنند که او حاکم سوم مملکت می‌باشد.^{۳۰} در همان شب، بلشزر، پادشاه کلدانیان، کشته شد^{۳۱} و داریوش مادی که در آن زمان شصت و دو ساله بود مملکت او را به تصرف خود درآورد.

پادشاه به دانیال گفت: «ای دانیال، امیدوارم خدائی که تو پیوسته او را پرستش می‌کنی، تو را نجات دهد.»^{۱۷} سپس سنگی را آوردند و آنرا بر دهانهٔ چاه گذاشتند و پادشاه آن را با مهر خود و با مهر وزرای خود مهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات بدهد.^{۱۸} بعد از آن پادشاه به قصر خود برگشت و تا صبح روزه گرفت و اجازه نداد که وسایل عیش و عشرت را برای او بیاورند و تا صبح نتوانست بخوابد.

^{۱۹} صبح زود پادشاه برخاست و با عجله بر سر چاه شیران رفت.^{۲۰} وقتی به سر چاه رسید، با صدای گرفته ای دانیال را صدا کرد و گفت: «ای دانیال، بندهٔ خدای زنده، آیا خدایی که تو پیوسته او را پرستش می‌کنی توانسته است ترا نجات بدهد؟»^{۲۱} دانیال جواب داد: «پادشاه تا ابد زنده باد!»^{۲۲} خدا فرشتهٔ خود را فرستاد و او دهان شیرها را بست تا به من صدمه ای نرسانند، زیرا که نه در پیشگاه او گناهی کرده‌ام و نه در حضور تو خطائی را مرتکب شده‌ام.»^{۲۳} پادشاه بسیار خوشحال شد و امر کرد دانیال را از چاه بیرون بیاورند. دانیال را از چاه بیرون کشیدند و دیدند که هیچ صدمه ای به او نرسیده است، زیرا که بر خدا توکل کرده بود.^{۲۴} سپس پادشاه فرمان داد تا تمام کسانی را که از دانیال شکایت کرده بودند، آورده و همهٔ آن‌ها را با زن و فرزندان شان در چاه شیران بیندازند. قبل از اینکه آن‌ها به تهٔ چاه برسند شیرها حمله کردند و تمام استخوانهای آن‌ها را خرد کردند.

اینکه طبق قانون مادی‌ها و فارسی‌ها این حکم باطل نگردد.»^۹ داریوش پادشاه، این فرمان را امضاء کرد.^{۱۰} وقتی دانیال فهمید که چنین فرمانی صادر شده است، به خانهٔ خود رفت در بالاخانهٔ خود کلکینی را که به سوی اورشلیم باز می‌شد باز کرد و مانند گذشته، روزی سه مرتبه زانو زده و خدای خود را عبادت و پرستش نموده دعا می‌کرد.

^{۱۱} وقتی دشمنانش او را دیدند که نزد خدا دعا می‌کند،^{۱۲} همگی به حضور پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا شما فرمان ندادید که هرکس تا سی روز بغیر از تو از خدائی یا انسانی حاجتی بخواهد در چاه شیران انداخته شود؟» پادشاه گفت: «بلی، درست است و این فرمان طبق قانون مادی‌ها و فارسی‌ها تغییر نمی‌پذیرد.»^{۱۳} آن‌ها گفتند: «این دانیال که از اسیران یهودا می‌باشد، از تو ای پادشاه و از فرمان تو اطاعت نمی‌کند. او روزی سه مرتبه دعا و عبادت می‌کند.»

^{۱۴} پادشاه وقتی این را شنید بسیار پریشان شد و برای خلاصی دانیال می‌اندیشید و تا غروب آفتاب کوشش کرد که راهی برای نجات دانیال پیدا کند.^{۱۵} سپس آن مردان به حضور پادشاه برگشتند و گفتند: «ای پادشاه، می‌دانی که بر طبق قانون مادی‌ها و فارسی‌ها، هر حکمی که توسط پادشاه صادر شود تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد.»

^{۱۶} بنابراین، پادشاه فرمان داد و دانیال را آوردند و او را در چاه شیران انداختند.

پرواز کند و مثل انسان بر دو پای خود ایستاد. به این حیوان فکر و عقل انسان داده شد.

۵ حیوان دومی شکل خرس را دارا بود و بر پاهای خود ایستاد و آمادۀ حمله شد. در بین دندانهایش سه قبرغه را دیدم و صدائی را شنیدم که به آن حیوان می‌گفت: «برخیز و تا می‌توانی گوشت بخور!»

۶ حیوان سومی به شکل پلنگ بود. او بر پشت خود چهار بال بسان بالهای پرندگان داشت و دارای چهار سر بود. به این حیوان اختیار و قدرت بر مردم داده شد.

۷ بعد در خواب حیوان چهارم را دیدم که خیلی ترسناک و قوی بود. این حیوان قربانیان خود را با دندانهای بزرگ و آهنین خود می‌درید و می‌خورد، سپس باقیمانده را در زیر پاهای خود لگدمال می‌کرد. این حیوان از سه حیوان دیگر فرق داشت و دارای ده شاخ بود. ^۸ در حالیکه به شاخهایش نگاه می‌کردم، دیدم که ناگهان یک شاخ کوچک دیگر از بین شاخها پیدا شد و سه تا از شاخهای اولی از بیخ کنده شدند. این شاخ کوچک چشمانی مثل چشمان انسان داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز جاری بود.

رؤیای موجود ازلی

۹ آنگاه تختهایی را دیدم که برای داوری قرار داده شدند، و «موجود ازلی» بر تخت خود جلوس کرد. لباس او همچون برف، سفید و موهای سرش مانند پشم

۲۵ بعد از آن، داریوش پادشاه به تمام ملتها و اقوام و زبانهای مختلف ساکنین سراسر زمین نوشت:

«صلح و سلامتی بر شما باد! ^{۲۶} این فرمان از طرف من است که در سراسر امپراطوری من، تمام مردم از حضور خدای دانیال بترسند، زیرا:

او خدای زنده است. تا ابد پادشاهی خواهد کرد. سلطنت او بی‌زوال است. قدرتش هرگز پایان نمی‌رسد. ^{۲۷} او نجات می‌دهد و آزاد می‌کند. در آسمان و زمین کارهای عجیب و معجزات بعمل می‌آورد. او دانیال را از چنگ شیرها نجات داد.»

۲۸ بنابراین دانیال در زمان سلطنت داریوش و کورش فارسی موفق و کامیاب بود.

رؤیاهای دانیال

(۷:۱ - ۱۲:۱۳)

خواب اول دانیال: چهار حیوان

✓ در سال اول سلطنت بلشزر پادشاه بابل، شبی دانیال خوابی دید که شرح آن به اینقرار است:

۲ در خواب بحر وسیعی را دیدم که در اثر وزش باد از هر طرف متلاطم بود. ^۳ بعد چهار حیوان عجیب و بزرگ از بحر بیرون آمدند. هر کدام از آن‌ها با دیگری تفاوت داشت. ^۴ اولی شبیه شیر بود، اما بالهایی مثل بالهای عقاب داشت. در حالیکه به آن نگاه می‌کردم دیدم که بالهایش کنده شدند و دیگر نتوانست

بود و از سه حیوان دیگر فرق داشت و قربانیان خود را می‌درید و می‌خورد و زیر پا لگدمال می‌کرد، از او پرسیدم.^{۲۰} همچنین درباره آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعداً ظاهر شد و سه تا از آن ده شاخ که از بیخ کنده شدند، سوال کردم. آن شاخ کوچک همان شاخی بود که چشم داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز جاری و از شاخهای دیگر هولناکتر بود.^{۲۱} در حالیکه تماشا می‌کردم دیدم که آن شاخ با مقدسین خدا جنگید و بر آن‌ها پیروز شد.^{۲۲} آنگاه «موجود ازلی» آمد و به داوری شروع کرده از مقدسین خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که زمام سلطنت را به آن‌ها سپرد.

^{۲۳} او به من این چنین شرح داد: «حیوان چهارم سلطنت چهارم بر زمین است. این سلطنت از سلطنت‌های دیگر متفاوت می‌باشد و تمام دنیا را پاره پاره نموده در زیر پاهای خود لگدمال می‌کند.^{۲۴} ده شاخ او ده پادشاه هستند که از همین سلطنت ظهور می‌کنند. بعد پادشاه دیگری به سلطنت می‌رسد که با سه پادشاه دیگر فرق می‌داشته باشد و آن‌ها را مغلوب می‌کند.^{۲۵} او علیه خدای متعال سخن می‌گوید، بر مقدسین او ظلم می‌کند و می‌کوشد که تمام احکام و جشنهای مذهبی را تغییر بدهد. مقدسین خدا مدت سه و نیم سال تحت تسلط او می‌باشند.^{۲۶} بعد زمان داوری آغاز می‌یابد و سلطنت این پادشاه از او گرفته می‌شود و بکلی از بین می‌رود.^{۲۷} آنگاه قدرت و بزرگی تمام سلطنت‌ها به مقدسین خدای متعال سپرده

خالص بود. تخت او بر عرابه‌های آتشین قرار داشت و از آن شعله‌های آتش می‌جهیدند.^{۱۰} دریائی از آتش از پیشروی آن جاری بود. هزاران نفر خدمت او را می‌کردند و میلیونها نفر در حضور او ایستاده بودند. آنگاه دوسیه‌ها برای داوری گشوده شدند.

^{۱۱} بعد آن حیوان چهارم را دیدم که کشته شد و جسدش طعمه آتش گردید، زیرا شاخ کوچک این حیوان هنوز هم سخنان تکبرآمیز می‌گفت.^{۱۲} قدرت سلطنت سه حیوان دیگر از آن‌ها گرفته شد، اما اجازه داشتند که به زندگی خود همچنان ادامه بدهند.

^{۱۳} در خواب موجودی را دیدم که شبیه پسر انسان بود. او بر ابرهای آسمان آمد و بحضور موجود ازلی رفت.^{۱۴} به او اختیار و جلال و قدرت سلطنت داده شد تا همه اقوام از هر زبان و نژاد خدمت او را بکنند. قدرت او ابدی و سلطنتش بی‌زوال است.

تفسیر خواب دانیال

^{۱۵} من، دانیال، از دیدن آن چیزها گیج و ناراحت شدم.^{۱۶} پس پیش یکی از کسانی که در پهلوی تخت نشسته بود، رفتم و تفسیر آن رؤیا را از او پرسیدم. او هم این چنین شرح داد:^{۱۷} «آن چهار حیوان بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین ظهور می‌کنند،^{۱۸} اما سرانجام مقدسین خدای متعال قدرت سلطنت را تا ابد به دست می‌گیرند.»

^{۱۹} بعد درباره حیوان چهارم که ترسناک و دارای دندانهای آهنین و پنجه‌های برنجی

ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند در چهار سمت مختلف پدید شدند.^۹ از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی برآمد و رو به جنوب و مشرق و بسوی سرزمین زیبا نمود کرد^{۱۰} و آنقدر نیرومند شد که علیه لشکر آسمانی برخاست و بعضی از ستارگان را بر زمین ریخت و پایمال کرد.^{۱۱} او حتی علیه فرمانروای لشکر آسمانی قیام کرده و از قربانی هائی که روزانه برای او تقدیم می شدند، جلوگیری نموده عبادتگاه مقدس او را ویران کرد.^{۱۲} بخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد که قوی گردد و مانع تقدیم قربانی های روزانه شود. آن شاخ هر چه دلش خواست، انجام داد و حقیقت عدالت را پایمال کرد.

^{۱۳} بعد شنیدم که دو فرشته مقدس با هم گفتگو می کردند. یکی از دیگری پرسید: «تا بکی قربانی های روزانه تقدیم نخواهند شد؟ تا بکی گناه و شرارت جریان خواهد داشت؟ تا چه وقت لشکر آسمانی و عبادتگاه پایمال خواهد شد؟»^{۱۴} شنیدم که فرشته دیگر در جواب گفت: «یکهزار و یکصد و پنجاه روز دوام می کند و در این مدت قربانی های روزانه صبح و شام تقدیم خواهند شد. بعد عبادتگاه دوباره آباد می شود.»

جبرائیل خواب دانیال را تعبیر می کند

^{۱۵} وقتی من، دانیال، کوشش می کردم که معنی خوابم را بدانم، ناگهان موجودی شبیه انسان در برابر من ایستاد^{۱۶} آوازی را از آن طرف دریای اولای شنیدم که

می شود. سلطنت خدای متعال ابدی بوده تمام پادشاهان جهان او را پرستش و از او اطاعت می کنند.»

^{۱۸} این بود خوابی که دیدم و وقتی بیدار شدم، بسیار پریشان بودم. از ترس رنگ از چهره ام پریده بود، ولی از خوابم به کسی چیزی نگفتم.

خواب دوم دانیال: قوچ و بز

در سال سوم سلطنت بلشزر یک خواب دیگر دیدم.^۲ در خواب دیدم که در شهر شوش، پایتخت ایالت عیلام، در کنار دریای اولای ایستاده بودم.^۳ وقتی به اطراف نگاه می کردم، قوچی را دیدم که دو شاخ بلند داشت و در کنار دریا ایستاده بود. بعد دیدم که یکی از این دو شاخ بلندتر شد.^۴ این قوچ بطرف مغرب، شمال و جنوب شاخ می زد و هیچ جانوری نمی توانست با او مقابله کند یا از دستش نجات یابد. هر چه دلش می خواست، می کرد و قویتر می شد.

^۵ در حالیکه درباره این وقایع فکر می کردم، ناگهان یک بز نر از غرب پیدا شد. او آنقدر بسرعت می دوید که پاهایش به زمین تماس نمی کرد. این بز که یک شاخ در وسط چشمان خود داشت،^۶ با تمام قدرت بسوی آن قوچ دو شاخ دوید.^۷ بعد با خشم و غضب بر قوچ حمله برد و هر دو شاخش را شکست و او را که توان مقاومت را نداشت، به زمین انداخته پایمالش کرد و کسی نبود که قوچ را از دست او نجات بدهد.

^۸ آن بز نر بی نهایت بزرگ شد، اما در حالیکه به اوج قدرت خود رسیده بود،

می شود که علیه شاه شاهان قیام می کند، اما سرانجام نابود می شود، ولی نه به دست انسان.^{۲۶} خوابی را هم که درباره قربانی های روزانه صبح و شام دیدی به حقیقت می رسد، اما تو این خواب را مخفی نگهدار، زیرا در آینده خیلی دور عملی می شود.»

^{۲۷} آنگاه برای چند روز بیمار و ضعیف بودم. بعد برخاستم و قرار عادت به کارهائی که پادشاه به من سپرده بود، مصروف شدم. اما خوابی که دیده بودم، فکر مرا مشغول کرده بود، زیرا دانستن آن برای من مشکل بود.

دانیال برای قوم خود دعا می کند

۹ در سال اول سلطنت داریوش مادی - پسر خشایار شاه - که بر کلدانیان حکومت می کرد^۲ من، دانیال، وقتی کلام خداوند را خواندم، فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود، اورشلیم می بایست مدت هفتاد سال ویران باقی بماند.^۳ پس بحضور خداوند دعا و زاری کردم، روزه گرفتم و نمد پوشیدم، خاکستر بر سرم ریختم^۴ و نزد خداوند، خدای خود دعا کردم و به گناهان خود اعتراف نموده گفتم:

«ای خداوند، تو خدای بزرگ و با هیبت هستی. تو همیشه به پیمان مقدست وفا می کنی و به کسانی که ترا دوست دارند و از اوامر تو اطاعت می کنند، رحمت نشان می دهی.^۵ اما ما گناهکاریم و شرارت و تمرد کرده ایم. ما خطاکاریم و از احکام تو سرپیچی کرده ایم.^۶ به

می گفت: «ای جبرائیل، خواب دانیال را برایش تعبیر کن.»^{۱۷} پس جبرائیل پیش من آمد و من ترسیدم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان فانی، آن خوابی را که دیدی مربوط به زمان آخر است.»^{۱۸} در حالیکه او حرف می زد من بیهوش بر زمین افتادم. اما او مرا گرفت و از زمین بلند کرد^{۱۹} و گفت: «من آمده ام تا به تو نشان بدهم که نتیجه خشم خداوند چه خواهد بود. خوابی را که دیدی درباره آخر دنیا است.

^{۲۰} آن قوچ دو شاخ را که در خواب دیدی، سلطنت ماد و فارس است.^{۲۱} بز نر پادشاه یونان است و شاخ بلندی که در وسط چشمانش بود، اولین پادشاه آن کشور می باشد.^{۲۲} شاخی را که دیدی شکست و بجای آن چهار شاخ دیگر پدید شدند، به این معنی است که آن کشور به چهار حصه تقسیم می شود و هر قسمت آن از خود پادشاهی خواهد داشت. اما هیچکدام به اندازه پادشاه اول بزرگ نخواهد بود.

^{۲۳} در پایان سلطنت آن ها وقتی شرارت آن ها از حد بگذرد، پادشاه دیگری به قدرت می رسد که بسیار ظالم و مکار می باشد.^{۲۴} او دارای قدرت زیادی می شود اما نه با نیروی خود. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود. هر طوری که دلش بخواهد عمل می کند و دست به کشتار صاحبان قدرت و قوم مقدس خدا می زند.^{۲۵} با مهارت، نقشه های فریبنده خود را عملی می کند و با یک شبخون عده زیادی را از بین می برد. آنقدر مغرور

سخنان بندگان، انبیاء که پیام ترا به پادشاهان، بزرگان، پدران و مردم ما رساندند، گوش ندادیم. ^۷ ای خداوند، تو عادل و ما شرمنده هستیم. ما مردم یهودا و اهالی اورشلیم و تمام اسرائیل بخاطر خیانتی که به تو کرده ایم، در کشورهای دور و نزدیک پراکنده شده ایم. ^۸ بلی، ای خداوند، ما و پادشاهان و بزرگان و پدران ما رسوا شده ایم، زیرا به تو گناه کرده ایم. ^۹ اما تو خدای بخشنده و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده اند، می بخشی. ^{۱۰} ای خداوند، خدای ما، ما به کلام تو توجه نکرده ایم و مطابق احکامت که بوسیلهٔ بندگان، انبیاء به ما دادی، رفتار ننموده ایم. ^{۱۱} بلی، تمام اسرائیل از شریعت تو تجاوز کرده روگردان شده اند و همهٔ ما در حضور تو گناهکاریم و به همین خاطر لعنت هائی که در کتاب تورات بنده ات، موسی ذکر شده، بر سر ما آمده اند. ^{۱۲} هر چیزی که دربارهٔ ما و رهبران ما گفته بودی عملی شدند. آن بالای عظیمی که در اورشلیم بر سر ما آمد، در هیچ جای دنیا دیده نشده است. ^{۱۳} این بلا طبق نوشتهٔ تورات موسی گریبانگیر ما شد، اما با وجود این باز هم نخواستیم که از گناهان خود دست بکشیم و آنچه را که راست و درست است بجا آوریم تا تو از ما راضی شوی. ^{۱۴} بنابراین تو که ناظر اعمال ما بودی، آن بلا را بر سر ما آوردی، زیرا تو ای خداوند، خدای ما، همیشه عادلانه عمل می کنی، اما با وجود این، ما باز هم به کلام تو گوش ندادیم.

چون در گذشته از ما دفاع کرده ای، پس حالا هم خشم و غضبت را بر اورشلیم و کوه مقدس خود میاور، زیرا قوم برگزیدهٔ تو و شهر تو به سبب گناهان ما و شرارت پدران ما مورد تمسخر همسایگان واقع شده اند. ^{۱۷} ای خدای ما، دعای بنده ات را بشنو! به زاری ما گوش بده! بخاطر نامت که خداوند است، بر عبادتگاهت که ویران شده است نظر لطف بینداز! ^{۱۸} ای خدای من، گوش بده و دعای ما را بشنو! چشمانت را باز کن و خرابی شهری را که نامت را بر خود دارد، ببین. ما به سبب رحمت عظیمت از تو این درخواست را می کنیم، نه بخاطر اینکه ما مردمان نیک هستیم.

^{۱۹} ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش. ای خداوند، به تقاضای ما گوش بده و عمل کن، و بخاطر خودت ای خدای من، معطل نشو، زیرا نام تو بر این قوم و بر این شهر می باشد.»

هفتاد هفته

^{۲۰} در حالیکه مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم اسرائیل اقرار می نمودم و بحضور خداوند، خدایم برای کوه مقدس سهیون التماس می کردم، ^{۲۱} جبرائیل که او را قبلاً در خواب دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی

^{۱۵} ای خداوند، خدای ما، تو با قدرت خود قوم برگزیده ات را از مصر بیرون

رؤیای دانیال در کنار دریای دجله

در سال سوم سلطنت کورش، پادشاه فارس، دانیال که بلطشر هم نامیده می شد، رؤیای دیگری دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا حقیقت داشت و دربارهٔ یک جنگ بزرگ بود که در آینده رخ می داد.

^۲ من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم، سه هفته ماتم گرفتم. ^۳ در این مدت نه غذای لذیذ خوردم و نه لب به گوشت و شراب زدم و نه سر خود را چرب و شانه کردم.

^۴ در روز بیست و چهارم ماه اول سال، در کنار دریای بزرگ دجله ایستاده بودم. ^{۵-۶} وقتی به بالا نگاه کردم، ناگهان مردی را دیدم که لباس سفید کتانی پوشیده و کمربندی از طلای نفیس به کمر بسته بود. بدن او مثل گوهر می درخشید، رویش برق می زد و چشمانش بسان شعله های آتش بودند و بازوها و پاهایش مانند برنج صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای گروه های بشمار مردم بود.

^۷ از آن عده ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. همراهان من آنقدر ترسیدند که پا به فرار گذاشتند و خود را پنهان کردند. ^۸ من تنها ماندم و به آن رؤیای عجیب نگاه می کردم. رنگم پریده بود و تاب و توان نداشتم. ^۹ وقتی آن مرد با من سخن گفت، من رو بخاک افتادم و بیهوش شدم. ^{۱۰} اما دستی مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوانم بلند کرد.

شام پیش من آمد ^{۱۱} و به من گفت: «ای دانیال، من آمده ام که به تو دانش و فهم ببخشم تا این اسرار را فهمیده بتوانی. ^{۱۲} در همان لحظه ای که مشغول دعا شدی، به دعای تو جواب داده شد و من آمده ام تا ترا از آن آگاه سازم، زیرا خدا ترا بسیار دوست دارد. پس حالا توجه کن تا آنچه را که در مورد خوابت می گویم، بفهمی.

^{۱۳} به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس تو هفتاد هفته طول می کشد تا فساد و شرارت از بین برود، کفارهٔ گناهان داده شود، عدالت ابدی برقرار گردد، عبادتگاه خداوند دوباره تقدیس شود و به این ترتیب رؤیایها و پیشگوییها تحقق یابند. ^{۱۴} بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان اعمار مجدد اورشلیم تا ظهور پیشوای برگزیدهٔ خدا، هفت هفته و شصت و دو هفته طول می کشد و با وجود این اوضاع بحرانی، اورشلیم با جاده ها و دیوارهایش آباد می شود.

^{۱۵} پس از آن شصت و دو هفته، آن پیشوای برگزیده کشته می شود، اما نه بخاطر خودش. بعد پادشاهی همراه لشکر خود اورشلیم و عبادتگاه را ویران می کند. آخر زمان مثل طوفان فرا می رسد و جنگ و خرابیها را که تعیین شده، با خود می آورد. ^{۱۶} این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک هفته ای می بندد، اما وقتی نصف این مدت بگذرد، مانع تقدیم قربانیها و هدایا می شود. بعد این مکروه ویرانگر، عبادتگاه را نجس می سازد، ولی سرانجام آن چیزی که برای او تعیین شده بر سرش می آید.»

«فرشته به من گفت: «ای دانیال، ای مرد بسیار عزیز خدا، برخیز و به آنچه که می خواهم به تو بگویم با دقت گوش بده! زیرا برای همین پیش تو فرستاده شده ام.» آنگاه در حالیکه هنوز می لرزیدم، بپا ایستادم. ^{۱۲} بعد به من گفت: «ای دانیال، نترس! زیرا از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی که به تو دانش و فهم بدهد، درخواست تو قبول شد و خدا همان روز مرا پیش تو فرستاد. ^{۱۳} اما فرشته ای که بر کشور فارس حکمرانی می کند، بیست و یک روز با من مقاومت نمود و مانع آمدن من شد. سرانجام میکائیل که یکی از فرشتگان مقرب است، به کمک من آمد ^{۱۴} و من توانستم به اینجا بیایم و به تو بگویم که در آینده برای قومت چه حادثه ای رخ می دهد، زیرا این رؤیا را که دیدی مربوط به آینده است.»

۱۱ در تمام این مدت سرم را بزیر انداخته و گنگ بودم. ^{۱۶} آنگاه آن قاصدی که شبیه انسان بود، لبهایم را لمس کرد تا بتوانم حرف بزنم. من به او گفتم: «ای آقای من، این رؤیا مرا بقدری ترسانده است که دیگر تاب و توان در من نمانده است. ^{۱۷} پس چگونه می توانم با تو حرف بزنم؟ قوت من تمام شده است و بسختی نفس می کشم.»

۱۸ او دوباره مرا لمس کرد و من قوت یافتم. ^{۱۹} او گفت: «ای مرد بسیار عزیز خدا، نترس و تشویش نکن!» وقتی این را گفتم، قوت یافتم و به او گفتم: «ای

آقای من، حالا حرف بزن زیرا تو به من نیرو بخشیدی.» ^{۲۰-۲۱} او گفت: «می دانی چرا پیش تو آمده ام؟ من آمده ام تا بگویم که در کتاب حق چه نوشته شده است. وقتی از پیش تو بازگردم، به جنگ فرشته ای که بر کشور فارس حکومت می کند، می روم و سپس با فرشته ای که حکمرای یونان است، می جنگم. در این جنگها تنها میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، به من کمک می کند.»

سلطنت مصر و سوریه

^۲ فرشته اضافه کرد: «سه پادشاه دیگر در کشور فارس به سلطنت می رسند و به تعقیب آن ها پادشاه چهارم زمام مملکت را به دست می گیرد. این پادشاه از همه ثروتمندتر می باشد و با استفاده از قدرت و ثروت خود همه را علیه کشور یونان تحریک می کند.

^۳ بعد از آن پادشاه نیرومندی به میدان می آید. او بر یک کشور وسیعی فرمانروائی می کند و هر آنچه که دلش بخواهد بعمل می آورد. ^۴ اما در اوج قدرت سلطنتش از هم پاشان می گردد و به چهار سلطنت تقسیم می شود. فرزندی از این پادشاه به سلطنت نمی رسد، زیرا پادشاهی او ریشه کن شده به دیگران داده می شود.

^۵ پادشاه جنوب به قدرت می رسد، اما یکی از سردارانش علیه او قیام کرده سلطنت را از دست او می گیرد و با قدرت زیادتری حکومت می کند. ^۶ چند

۱۵ در تمام این مدت سرم را بزیر انداخته و گنگ بودم. ^{۱۶} آنگاه آن قاصدی که شبیه انسان بود، لبهایم را لمس کرد تا بتوانم حرف بزنم. من به او گفتم: «ای آقای من، این رؤیا مرا بقدری ترسانده است که دیگر تاب و توان در من نمانده است. ^{۱۷} پس چگونه می توانم با تو حرف بزنم؟ قوت من تمام شده است و بسختی نفس می کشم.»

۱۸ او دوباره مرا لمس کرد و من قوت یافتم. ^{۱۹} او گفت: «ای مرد بسیار عزیز خدا، نترس و تشویش نکن!» وقتی این را گفتم، قوت یافتم و به او گفتم: «ای

می آید و شهر مستحکم را محاصره و تصرف می کند. قشون پادشاه جنوب از جنگ دست می کشند و حتی بهترین عساکر آن ها نمی توانند مقاومت نمایند.^{۱۶} تجاوزگران پادشاه شمال هر چه دل شان بخواهد می کنند و هیچ کسی قادر نمی باشد که از آن ها ممانعت نماید. به کشور زیبایی اسرائیل داخل می شوند و آن را ویران می کنند.

^{۱۷} پادشاه شمال برای تصرف تمام کشور پادشاه جنوب نقشه می کشد و برای این منظور با پادشاه جنوب پیمان می بندد و یکی از دختران خود را به همسری او می دهد، اما نقشه اش عملی نمی شود.^{۱۸} آنگاه متوجه کشورهای ساحلی می گردد و بسیاری از آن ها را تصرف می کند. اما یکی از فرمانده ها او را شکست می دهد و او با ذلت و خواری عقب نشینی می کند.^{۱۹} پادشاه شمال به وطن خود عزیمت می کند و همه چیزش به پایان می رسد.

^{۲۰} پس از او پادشاه دیگری به قدرت می رسد و بخاطر حفظ شوکت و تقویۀ بُنیۀ مالی سلطنت خود مأموری را می فرستد تا از مردم باج و خراج جمع کند. آن پادشاه در مدت کوتاهی کشته می شود، اما نه از خشم مردم یا در جنگ.»

پادشاه شریر شمال

^{۲۱} فرشته به کلام خود ادامه داده گفت: «پادشاه دیگر شمال، شخص شریری می باشد و او بدون اینکه حق پادشاهی

سال بعد، پادشاهان جنوب و شمال پیمان صلح امضاء می کنند و برای تحکیم این پیمان، دختر پادشاه جنوب با پادشاه شمال ازدواج می کند. اما عمر این پیمان خیلی کوتاه خواهد بود، زیرا آن دختر با پدر و همراهانش کشته می شوند.^۷ بعد یکی از خویشاوندان آن دختر پادشاه جنوب می شود و علیه پادشاه شمال به جنگ می رود و به قلعه او داخل شده او را شکست می دهد.^۸ بتها و ظروف قیمتی طلا و نقره سوریه را با خود به مصر می برد. سپس برای مدتی صلح برقرار می شود.^۹ بعد پادشاه شمال به جنوب حمله می کند، اما شکست می خورد.

^{۱۰} پسران پادشاه شمال با سپاه بزرگی برای جنگ آماده می شوند و مانند سیل داخل مملکت پادشاه جنوب شده به قلعه نظامی دشمن حمله می برند.^{۱۱} آنگاه پادشاه جنوب با خشم زیاد به جنگ پادشاه شمال می رود و سپاه بزرگ او را شکست می دهد.^{۱۲} پادشاه جنوب از این پیروزی مغرور شده هزاران نفر از دشمنان خود را نیست و نابود می کند، اما قدرت او دوامی نمی داشته باشد.

^{۱۳} چند سال بعد پادشاه شمال به کشور خود مراجعت می کند و سپاهی را بزرگتر و مجهزتر از قبل تشکیل می دهد تا در وقت مناسب دوباره به جنگ برود.^{۱۴} در آن زمان عدۀ زیادی علیه پادشاه جنوب قیام می کنند و حتی بعضی از آشوبگران قوم تو با آن ها همدست می شوند تا همه پیشگوئی ها تحقق یابند، اما همگی شکست می خورند.^{۱۵} آنگاه پادشاه شمال

بار نتیجه عملش با دفعات قبل فرق می داشته باشد،^{۳۰} زیرا قومی از غرب با کشتی های خود به مقابله او می آیند و او وحشترده عقب نشینی می کند. پادشاه شمال از این شکست به خشم می آید و با مشوره آنهاى که پیمان مقدس خود را ترک کرده اند برای از بین بردن پیمان مقدس قوم برگزیده خدا می رود^{۳۱} و عساکرش عبادتگاه را آلوده می سازند. او مانع اجرای قربانی های روزانه می شود و «مکروه ویرانگر» را در عبادتگاه خدا قرار می دهد.^{۳۲} با حيله و نیرنگ یهودیانی را که ضد پیمان مقدس شرارت ورزیده اند، طرفدار خود می سازد، اما کسانی که خدا را می شناسند مخالف و مانع او می شوند.

^{۳۳} در آن وقت دانشمندان قوم شروع به تعلیم دادن مردم می کنند، اما عده ای از آن ها در آتش انداخته می شوند، بعضی با شمشیر بقتل می رسند و برخی از آن ها زندانی و تاراج می گردند.^{۳۴} اما در عین حال به پیروان خدا اندکی کمک می رسد. بعد بسیاری از مردم گمراه با حيله گری با آن ها ملحق می شوند.^{۳۵} عده ای از دانشمندان بقتل می رسند، این باعث می شود که قوم برگزیده خدا پاک و بی آلايش گردند. این وضع تا زمانی که وقت معین فرا رسد، ادامه می یابد.

^{۳۶} پادشاه شمال هرچه دلش بخواهد، می کند. او خود را برتر و بالاتر از خدایان دیگر می داند و به خدای خدایان کفر می گوید و تا زمان مجازاتش فرا برسد، به این کار ادامه می دهد، زیرا

را داشته باشد، ناگهان می آید و با حيله و نیرنگ زمام سلطنت را به دست می گیرد.^{۳۲} او قدرت کاهن اعظم و از هرکسی دیگر را که با او مخالفت کند درهم می شکند.^{۳۳} با عقد پیمان، مردم را فریب می دهد و با وجودیکه همدستان کمی می داشته باشد به قدرت می رسد.^{۳۴} او با یک حمله ناگهانی وارد حاصلخیزترین ولایت می شود و کارهایی می کند که هیچیک از پدراننش نکرده بودند. غنایم جنگی را بین پیروان خود تقسیم می کند. بعد برای تصرف قلعه های جنگی نقشه می کشد، اما نقشه هایش عملی نمی شوند.

^{۳۵} بعد جرات یافته سپاه بزرگی را برای جنگ با پادشاه جنوب آماده می کند. پادشاه جنوب هم با لشکر بسیار بزرگ و نیرومند به جنگ او می رود، اما در اثر توطئه ای شکست می خورد.^{۳۶} مشاورین نزدیک او باعث سقوط او می شود و بسیاری از عساکرش تار و مار شده به قتل می رسند.^{۳۷} بعد این دو پادشاه در حالیکه بر ضد یکدیگر توطئه چیده اند، بر سر یک سفره می نشینند و غذا می خورند و به هم دروغ می گویند، اما هیچیک به مرام خود نمی رسد، زیرا هنوز وقت معین آن نرسیده است.^{۳۸} پس پادشاه شمال با غنایم فراوان دوباره عازم وطن خود می شود و در راه بازگشت، ضد پیمان مقدس عمل نموده و در آنجا باعث خرابی های زیادی می شود و بعد به مملکت خود برمی گردد.

^{۳۹} بعد در وقت معین یکبار دیگر به جنوب لشکرکشی می کند، اما این

و پریشان می سازد. پس خشمگین و برافروخته برگشته، در سر راه خود مردمان زیادی را نابود می کند.^{۴۵} بین دو دریا و کوه مقدس که عبادتگاه در آن واقع است، خیمه های شاهانه خود را برپا می کند. اما در همانجا اجلش می رسد و بدون اینکه کسی به او کمک کند، می میرد.»

قیامت

۱۲ آن فرشته ای که لباس سفید کتانی پوشیده بود، به کلام خود ادامه داده گفت: «در آن زمان میکائیل، فرشته اعظم برای حمایت قوم تو می آید و چنان دوران سختی پیش می آید که در تاریخ بشر سابقه نداشته است، اما هر کسی از قوم تو که نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد، نجات می یابد.^۲ بسیاری از آنانی که مرده اند، زنده می شوند. بعضی برای حیات جاودانی و برخی برای خجالت و حقارت.^۳ حکیمان مثل آفتاب می درخشند و کسانی که مردم را به راه راست هدایت کرده اند، همچون ستارگان تا ابد تابناک می شوند.»

^۴ بعد به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگوئی را مخفی در دلت نگهدار و کتاب را مَهر کن تا زمانه آخر فرا رسد. بسیاری از مردم بیهوده می کوشند بفهمند که چه حوادثی رخ می دهند.»

^۵ آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را دیدم که یکی به این سوی دریا و دیگری به آنطرف آن ایستاده بودند.^۶ یکی از آن ها آن فرشته سفید پوش که در این

آنچه را که خدا مقرر فرموده است، واقع می شود.^{۳۷} پادشاه نه به خدائی که پدرانش او را بندگی می کردند توجه می کند و نه به خدائی که محبوب زنان می باشد. در واقع او به هیچ خدائی توجه نمی کند، زیرا او خود را والاتر از هر خدائی می پندارد.^{۳۸} یگانه خدائی را که می پرستد، آن خدائی خواهد بود که از قلعه های مستحکم محافظت می کند. به این خدائی که پدرانش او را نمی شناختند، طلا و نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم می کند.^{۳۹} با اتکاء به این خدای بیگانه به قلعه های مستحکم حمله می برد و کسانی را که از او اطاعت کنند به قدرت و حکومت می رساند و بعنوان پادشاه زمین را بین آن ها تقسیم می کند.

^{۴۰} سرانجام، پادشاه جنوب به جنگ پادشاه شمال می آید و او هم با عراده های جنگی و سواران و کشتیهای زیاد مانند گردباد به مقابله او می شتابد. پادشاه شمال سیل آسا به کشورهای زیادی حمله می برد^{۴۱} و همه را تصرف می کند. سرزمین اسرائیل را هم مورد تاخت و تاز قرار می دهد، اما از بین این اقوام، ادومیان و موآبیان و اکثر عمونیان نجات می یابند.^{۴۲} حتی مصر و کشورهای بسیار دیگر هم از دست او در امان نمی مانند.^{۴۳} او تمام خزانه های طلا و نقره و اشیای نفیس مصر را تاراج می کند. مردم لیبیا و حبشه به او باج و خراج می دهند.^{۴۴} اما از جانب مشرق و شمال خبرهایی به گوش او می رسد و او را مضطرب

وقت در بالای دریا ایستاده بود، پرسید: «چقدر طول می‌کشد تا این حوادث عجیب پایان برسد؟»^۷ او در جواب، هر دو دست خود را بسوی آسمان بلند کرد و بنام خدای جاویدان قسم خورد و گفت: «این وضع تا سه و نیم سال دوام می‌کند و وقتی ظلم و ستمی که بر قوم مقدس می‌شود خاتمه یابد، این حوادث هم پایان می‌رسد.»^۸ آنچه را که او گفت شنیدم، اما به مفهوم آن پی نبردم. پس پرسیدم: «آقای من، آخر این وقایع چه می‌شود؟»^۹ او جواب داد: «ای دانیال، تو حالا برو، زیرا آنچه گفتم، تا زمانه آخر فرا برسد مَهر شده و مخفی می‌ماند. ^{۱۰} عده زیادی پاک و طاهر می‌شوند، ولی مردم بدکار چیزی نمی‌فهمند و به کارهای زشت خود همچنان ادامه می‌دهند. اما حکیمان همه چیز را درک می‌کنند. ^{۱۱} از وقتی که قربانی‌های روزانه منع شود و آن «مکروه ویرانگر» در عبادتگاه خدا قرار گیرد، یکهزار و دو صد و نود روز سپری می‌شود. ^{۱۲} خوشا بحال کسی که صبر می‌کند تا این دوره یکهزار و سیصد و سی و پنج روز به پایان برسد. ^{۱۳} اما ای دانیال، راهت را دنبال کن تا روز مرگت فرا رسد، اما بدان که در روز قیامت زنده می‌شوی تا پادشاهت را دریافت کنی.»

